

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحثی که در این تنبیه آخر و آخرین تنبیهای مطرح فرمودند راجع به مرحله ای است که نقض حالت سابقه حساب می شود چون عرض کردیم در استصحاب یک حالت سابقه ای است به اصطلاح آقایان و یک حالتی که ناقض آن است.

در روایت آمده لا تنقض یقین بالشک، این تصور پیدا شده که ناقض استصحاب شک است یعنی حالت تساوی به قول آقایان. آن وقت در این تنبیه این ها توضیح می دهند که مراد از شک حالت تساوی نیست، شامل ظن غیر معتبر هم می شود یعنی مراد از شک در این جا آن حالتی است که انسان یک ادراک به اصطلاح با پشتوانه نداشته باشد چون ادراک را عرض کردیم یا پشتوانه دارد یا ندارد. اگر نداشته باشد اصطلاحا ما ظن غیر معتبر می گوئیم. این اصطلاح را هم از قرآن گرفتیم ما انزل الله بها من سلطان، کلمه سلطان به جای حجت، یا هاتوا برهانکم پس آن ادراکی که انسان دارد یا برهان و سلطان به تعبیر قرآنی دارد یا ندارد، اگر نداشته باشد شک می شود، شک در این اصطلاح مراد آن حالت تساوی نیست، شک کلیه حالاتی است که ادراک انسان پشتوانه نداشته باشد، بی اساس باشد، اگر با اساس باشد معتبر می شود و لا تقف ما لیس لک به علم، ما لیس لک به علم یعنی آن که پشتوانه ندارد، اساس ندارد یا به تعبیر قرآنی سلطان و برهان به دنبالش نیست.

آن وقت نتیجه این جور شد که در اوائل تنبیهای بنایشان این شد که در باب استصحاب یقین بعنوان معتبر نیست، آن ادراک معتبر، حالا می خواهد یقین باشد یا ظن معتبر، در مرحله بقاء هم شک یعنی تساوی معتبر نیست یعنی ادراک معتبر پس خلاصه اش این شد هر جا که شما یک ادراک معتبری داشتید، زیر بنای درستی داشت، پشتوانه داشت بعد اگر این ادراک دستخوش تزلزل شد و آن تزلزل به سبب ادراکی است که معتبر نیست، پشتوانه ندارد، سلطان ندارد شما از آن ادراک اول رفع ید نکن، آن را نگه دارید، بماند. این اسمش می شود استصحاب پس هم در کلمه یقین تصرف شد هم در کلمه شک تصرف شد. یقین یعنی ادراکی که دارای پشتوانه است،

.....

شک یعنی ادراکی که دارای پشتوانه نیست. این طوری، لا تنقض الیقین بالشک را این جور معنا بکنیم پس هر جا که شما پشتوانه ای برای این ادراکتان ولو اصل عملی معتبر باشد. مثلاً همان طور که در آن روایت مسعده آمده رفتید لباسی را از کسی خریدید خب قاعده ید یا قاعده سوق مسلم، قاعده ید حکم می کند اشکال ندارد. بعد که خریدید بعد از دو روز به شما گفتند نه آقا این دزدی بود، این که شبهه باشد یعنی نکته ای نیاید و پشتوانه علمی نداشته باشد می گویند روی این اعتماد نکنید، گوش نکنید، مجرد این که بگویند این دزدی بوده شما از آن اعتمادی که اول کردید طبق قاعده ید، دست برندارید، طبق همان باشید. روایت مسعده را هم این جور معنا کردیم، ظاهرش این طور است و ذلک مثل الثوب یکون علیک و لعله سرقة، یعنی حضرت می فرمایند از آن ولو به شما گفتند که این دزدی است اگر مایه دارد و پشتوانه دارد و برهان دارد و سلطان دارد خب رفع ید بکن، اگر ندارد رفع ید نکنید پس مراد از یقین آن ادراکی است که انسان دارد و این ادراک پشتوانه واقعی دارد و مراد از ظن، ادراکی است که پشتوانه ندارد. حالا می خواهد تساوی باشد می خواهد تساوی نباشد پس این لا تنقض الیقین بالشک در باب استصحاب، حقیقت استصحاب این است. این خلاصه این بحثی را که مطرح فرمودند.

البته مرحوم شیخ تمایل داشتند که اصولاً ظن غیر معتبر شک است موضوعاً و گفتیم که مرحوم نائینی اشکال کردند و من توضیحش را عرض کردیم ظن در لغت عرب اساساً به معنای ضیق است، اساسش این است. ضیقی که در ادراک باشد به آن ظن می گویند. این که مثلاً راجح باشد و این ها، حرف هایی است که در اصطلاح درست کردند. آن ضیق ادراکی را که انسان دارد، ادراکی است که ضیق دارد. عرض کردیم شاید از قرآن بیشتر معلوم بشود که ضیق ادراکی ناشی از پشتوانه آن است چون گاهی ضیق ادراکی رویت ما واضح نیست مثلاً عینک می زنیم تا رویت ما واضح بشود، گاهی ضیق ادراکی به خاطر این است که پشتوانه ندارد، پشتوانه درستی ندارد لذا ضیق ادراکی پیدا می شود. بعید نیست من حیث المجموع در آیات قرآن وقتی صحبت ظن می شود بیشتر ناظر به این است یعنی ادراکی که ضیق دارد منشأ ضیق مثلاً این نیست که شما شصت درصد، هفتاد درصد نیستید، نه منشأ ضیق این است که یک پشتوانه درستی ندارد، إنا وجدنا آباءنا علی هذا، این پشتوانه نیست، این که پدران ما این کار را می کردند یک امر عرفی نمی

شود پشتوانه ادراکات علمی انسان قرار بگیرد، ممکن است که او لو کان آبائهم لا یعقلون، ممکن است پدران آن ها در یک مرحله خاصی از تمدن و فرهنگ بودند، در یک خصوصیتی بودند که ارزش ندارد آن پیگیری بشود، قابل پیگیری نیست.

علی ای حال و عرض کردیم کلمه شک هم اصطلاحاً اصولاً چیزهایی که به لباس انسان می چسبد مثل آدمی که در باغی راه می رود خار این ها به پای انسان، لباس آدم لذا کلمه شک اساسش مال این است و بعید هم نیست این حرفی که گفته شده ظن غیر معتبر هم شک است، یعنی چه؟ یعنی یک ادراکاتی است که به ذهن انسان می چسبد لکن آدم که تامل می کند این ها را دور می اندازد مثل این که شما از یک جایی در می آئید به پایتان خار چسبیده، به لباستان خار چسبیده می کنید و دور می اندازید. بعید نیست این حرفی را که مرحوم شیخ و دیگران فرمودند که اصولاً ظن غیر معتبر شک است یعنی اصولاً این طور بگوییم یا پشتوانه هست یا نیست. اگر پشتوانه نبود شک است و اگر هم پشتوانه نبود این معتبر است، حالا اسمش را ظن بگذاریم یا علم بگذارید یا علم عرفی بگذاریم یا بینه، هر چه می خواهید اسمش را بگذارید، اسم گذاشتنش مهم نیست.

پس مراد از لا تنقض الیقین چون یقین هم در لغت عرب به معنای ثبت است، یک چیزی که ثابت است و محکم است جای خودش قرار گرفته به آن یقین می گویند. بگوییم یقین ادراکی است که یا برای انسان کاملاً واضح است، هیچ جای شبهه نداریم یا ادراکی است که پشتوانه علمی قوی دارد، ده ها، صد ها بار آزمایش کردند یک نتیجه واحد ازش گرفتند این کاملاً دیگه قوی است، هر جا که پشتوانه قوی داشته باشد آن یقین است. پس ظن معتبر هم به این معنا یقین می شود، ظن غیر معتبر هم شک می شود به این معنایی که الان ما عرض کردیم.

بعید نیست در ذهن عرف، البته این که مثلاً زیربنای کلمه شک به این معنا بوده آن وقت در این جا به این معنا بکار برده شده این دومی شاهد می خواهد، این طور هر کسی برای خودش ادعا نکند، این دومی شاهد می خواهد لکن انصافاً وقتی انسان نگاه می کند می بیند که مطلب همین طور است مثلاً در همین روایت مسعدة ابن صدقة بود کل شیء لک حلال حتی تعلم یا تعرف أنه حرام بعینه، فتدعوه من قبل نفسه، و ذلک مثل الثوب یکون علیک و لعله سرقة، لباسی پوشیدی شاید دزدی است، خب از کجا خریدی؟ از بازار

خریدی، ببینید بعد امام می فرمایند بعد از این قسم دو تا مثال دیگه هم می زنند، بعد می فرمایند و الاشياء كلها على حالها، همه چیز همین طور است اختصاص به این مثال ها نیست

حتی یستبین لك غير ذلك، یا خودش روشن بشود أو تقوم به البينة، ببینید تعبیر به بینه کردند، بینه یعنی ادراکی که مایه دارد، یک چیزی که پشتوانه است. یک پشتوانه ای بیاید یعنی اگر خودش روشن نشد و یا بینه نبود این می شود شک، به قرینه صدر روایت می شود شک پس بنابراین از خود همین روایت روشن شد که خیلی واضح می شود این را ادراک کرد که مراد از كل شيء لك حلال حتی تعرف یا تعلم أنه حرام، مراد از علم در این جا آن ادراکی است که صحیح است، یا خودش فی نفسه انکشاف باشد حتی یستبین لك غير ذلك أو تقوم به البينة یا بینه بیاید. یعنی اگر این دو تا نبود، علم نبود، بینه نبود در این جا این شک حساب می شود به قرینه خود صدر روایت، این شک حساب می شود.

این خلاصه با کم و زیادش حرف هایی که در این جا در ذیل این تنبیه متعرض شدند، البته یک نکته دیگری را هم مرحوم شیخ فرمود که نائینی اشکال کردند که اگر ظن حجت نداشته باشد شک در حجیت داریم پس مصداق شک است، مرحوم نائینی فرمودند این وجه ایشان درست نیست، نه اشکال ندارد، آن وجه ایشان هم خیلی پرت و پلا نیست با این توضیحاتی که ما عرض کردیم.

این راجع به این مطلب و اما عرض کردیم توضیح واضح مطلب و توضیح واقعی این مطلب، البته من سابقا چند بار در استصحاب عرض کردم در طول این تاریخ تا زمان ما، این لحظه ای که در خدمتتان هستم چه در اهل سنت و چه در شیعه هم اقوال زیادی است، به نظرم مرحوم شیخ پانزده تا ذکر کرده است، حالا حافظه من همچنین تردید دارم که اصلش هم درست بود یا نه، یا یازده تا یا سیزده تا، مرحوم شیخ قدس الله نفسه پانزده قول چون الان در وسائل غالبا اقوال استصحاب را نمی خوانند، جز همان قولی که بین احکام وضعی و تکلیفی بقیه اقوال خوانده نمی شود. هم اقوال فراوانی است که خب مرحوم شیخ یک مقدارش را متعرض شده و هم تعریف های فراوانی هست یعنی وقتی خواستند استصحاب را بیان بکنند عبارات مختلفی آوردند، یکی دو مرتبه هم عرض کردم إن شاء الله آخر های بحث عبارات سنی و شیعه، قدیم و حدیث را می خوانیم لكن بعد در اثنا گفتیم که این خیلی طول کشید یا دیگر عبارت را

.....
بخوانیم یکی یکی بگوئیم طول می کشد لکن یک موجزی را فعلا یکی دو روزه راجع به حقیقت استصحاب در طول تاریخ می گوئیم با مراجعه به این تقریبا حال آن تعریف ها روشن می شود. اساسا آن تفکری که به اسم استصحاب است، عرض کردیم در کتب اهل سنت تدریجا قاعده اصلی را روی قاعده دیگری قرار دادند که استصحاب فرع آن قاعده شد، آن قاعده اصلی را یقین لا یزول بالشک، قاعده اصلی آن قرار دادند و عرض کردیم آن چه که ما الان در دنیای اسلام داریم ببینید یک نحوه بحثی است که این خودش الان یک نحوه بحثی است. وقتی بخواهند شواهد یک چیزی را پیدا بکنند دیگه دنبال سند نگاه نمی کنند، مصدر و سند. یعنی می خواهند بگویند همین گفته شده، ما قیل، همین که ما قیل ها را جمع بکنند، یک بحث این است که بخواهیم نتیجه گیری بکنیم خب دنبال معتبر و سند دارد، ندارد، کی گفته و این حرف ها اما یک وقت به عنوان ما قیل.

عرض کردیم به عنوان ما قیل تنها صحابه ای که ما ازش این تعبیر را داریم امیرالمومنین است، این حدیثی که معروف به حدیث اربعمائه است در متن صدوق آورده فإن یقین لا یدفع بالشک، مثل یقین لا یزول بالشک و در متن کتاب تحف العقول آمده فإن یقین لا ینقض بالشک، این لا ینقض بالشک هم در این روایت، اولین شخصی که ما در دنیای اسلام از صحابه داریم و این حالا حدیث حقیقتش چه بوده، یک شرح طولانی دارد که جایش این جا نیست، شواهد خود حدیث و شواهد کتاب و شواهد منفی، شواهد مثبت را عرض کردیم در اوائل قرن سوم یک مجموعه روایاتی را مثل کلمات قصار به امیرالمومنین نسبت داده شده به عنوان آداب امیرالمومنین، اسم آن مجموعه این است. ما این را الان اصطلاحا حدیث اربعمائه می گوئیم، چهارصد تا و إلا اسم آن کتاب در واقع آداب امیرالمومنین است. اخیرا هم گفتیم چاپش فرمودند، زحمت کشیدند، جمع کردند، علی ای حال به اسم آداب امیرالمومنین. عرض کردیم از میانه های قرن دوم، البته از قرن اول هم داریم، از کسانی که در قرن اول خطب امیرالمومنین نوشتند، تصریح کردند که خطبنا بالكوفه، بعد رفتیم خانه نوشتیم. از قرن اول داریم اما آنی که تقریبا به ما رسیده و به صورت مجموعی است تا آن جایی که می دانیم اولش این کتاب، مثل سلیم، این کتاب خطب امیرالمومنین مال مسعدة ابن صدقة است که احتمالا در اختیار مرحوم سید رضی هم بوده. بعدش این آداب امیرالمومنین است، آن زودتر نوشته، آن ممکن است سال های ۱۴۰ و این ها چون از امام صادق نقل

می کند اما این در حدود سال های ۲۰۰ این کتاب نوشته شده به نام آداب امیرالمومنین، البته این هم سند بر می گردد به ابوبصیر و محمد ابن مسلم عن ابی عبدالله عن امیرالمومنین سلام الله علیه. سند این کتاب این است.

آن وقت در نسخه ای که صدوق دارد اول نسخه این بوده علم امیرالمومنین اربعمائه باب من ابواب دین و دنیا، همچنین تعبیری، اصحابه فی مجلس فقال که معروف به حدیث اربعمائه شد. دقیقا هم نمی دانیم آیا واقعا در جمیع نسخ کتاب کلمه اربعمائه بوده یا نبوده. یا احتمالا این کتاب دارای احادیث متفرقه دیگری هم بوده. یکیش لفظ اربعمائه داشته، آن های دیگه ندارد یعنی غیر از اربعمائه هم بوده. به هر حال این هم برای ما هنوز روشن نیست چون مرحوم تحف العقول که این حدیث را آورده توش کلمه اربعمائه ندارد، صدوق دارد، تحف العقول نیاورده. عرض کردیم حدیث تکه پاره در مصادر اولیه ما آمده، در محاسن برقی، کافی، همین جور حساب بکنید، از محاسن برقی و کافی و نهج البلاغه و کتب اهل سنت و شیعه و زیاد از این کتاب آداب امیرالمومنین نقل کردند لکن فقط مجموعا در کتاب خصال صدوق آمده که لفظ اربعمائه توش دارد و مجموعا در کتاب تحف العقول دارد که لفظ اربعمائه هم توش ندارد. درست است حالا نمی دانیم، گفت که چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را. به هر حال در این کتاب اگر این عنوان درست باشد یعنی امیرالمومنین سلام الله علیه قواعدی را بیان فرمودند که به عنوان کلی است مثل اصول. مرحوم صاحب وسائل یک کتابی دارد کتاب قشنگی هم هست، الفصول المهمة فی اصول الائمه، خوب فکری است، اصلا این فکر لطیفی هم هست. ایشان هر روایتی را که عنوان کلی دارد جمع کرده، یا توش کل باشد یا ما من فلان، یا کل من، کل ما، کل رجل، هر چه که کلیات است ایشان جمع کرده، الان با دستگاه های کامپیوتری بیش از این هم می شود، این هم فکر قشنگی است انصافا، یک کتاب قشنگی هم در آمده، یک کلیاتی است که در کلمات روایات اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین وارد شده. یکی از آن ها همین است یقین لا یتقَض بالشک، متن کاملش هم این است، من کان علی یقین فاصابه شک فلیمض علی یقینه فإن الیقین لا یدفع بالشک کما فی الخصال فإن الیقین لا یتقَض بالشک و به هر حال این تعبیر آمده، حالا با قطع نظر از سند در اواخر قرن دوم این تعبیر نقل شده که امیرالمومنین مطلبی را فرمودند به عنوان قاعده کلی، باب، این یک قاعده کلی است، آن وقت مثلا اگر شما کلام جلال سیوطی را اضافه بکنید می گوید ربع فقه یا

.....

خمس فقه روی استصحاب است. حالا این حدیث هم مربوط به استصحاب باشد با یک جمله امیرالمومنین ربع فقه را بیان فرمودند طبق این تصور با یک جمله و عرض کردیم جلال سیوطی در کتاب الاشباه و النظائر از قاعده الیقین لا یزول بالشک حدود هشت تا قاعده در آورده که یکیش استصحاب است. یکیش اصالة الحقیقة است، اصلا ایشان اصالة الحقیقة را از همین در آورده، فإن لایقین لا یُنْقَضُ بالشک، چرا؟ چون می دانیم این لفظ دارای معنای حقیقی و معنای مجازی است، معنای مجازی مشکوک است، معنای حقیقی متیقن است پس اگر شک کردیم حمل بر معنای حقیقی می کنیم. إن الیقین لا یُنْقَضُ بالشک پس یکی خود استصحاب است. یکی تعبیری که استصحاب توش در آمده است. این اول اصطلاحات را روشن بکنیم.

و اما اجمالا آن چه که در این مدت، البته عرض کردیم از همان قرن دوم که قرن فقهاست اواخر قرن اول مثلاً ابوحنیفه قائل بوده استصحاب حجت نیست، شافعی قائل بود که استصحاب حجت است پس بحث استصحاب در اصول و کشاندنش به اصول و تمسکش به استصحاب در احکام شرعی یک سابقه بسیار طولانی دارد و عرض کردیم آن نکته اساسی فراموشتان نشود یعنی آن محیط قرن اول و قرن دوم کاملاً در ذهنتان باشد چون این ها مدعی بودند ما احکام زیادی داریم و موضوعات زیادی داریم که احکامش در شریعت نیامده، نه در کتاب آمده و نه در سنت. عرض کردیم این طرح مسئله از این زاویه از زمان عمر از همان دومی است، زمان اولی هم بود مسائلی مطرح شد که نبود، ابوبکر می گفت أقول فیها برایی، رای خودم اما چون زمانش کم بود و مسائل در آن کم بود خیلی باز نکرد در فقه اما در زمان دومی این خیلی باز شد، فوق العاده باز شد و عرض کردیم در آن زمان یک مقدار آمیخته شد ما بین اجتهاد و لذا الان هم آرای اولی و دومی را ولو ممکن است آرای حکومتی باشد اهل سنت به عنوان مصدر تشریع حساب می کنند، حکم حساب می کنند، خودش یکی از مسائلی است که مطلبی را که دومی در این باره گفته آیا این یک حکم الهی است یا یک حکم حکومتی موقتی است که او صادر کرده. این ها را خوب دقت بکنید من که تکرار می کنم چون ابتلای عمومی کل فقه اسلام است یعنی شما با اهل سنت، با زیدی ها، یکی از زوایای بسیار مهم دوران فقه اسلام در این اولی که شکل خودش را گرفت، این هم سرش واضح است چون در خانه وصی نرفتند، پشت پا به وصایت زدند مجبور شدند به این حرف ها بیفتند، طبیعت کار همین

بود، نفی وصایت به این جاها منتهی شد و لذا عرض کردیم در آن روایت معروفی که این ها در باب تصویب دارند عبارتش این است الحاکم إذا اجتهد، نگفت المجتهد یا الفقیه، بلکه الحاکم إذا اجتهد لذا یک مشکل کار این شد یک گره خوردن شد بین علم و بین حکومت، مخصوصا این دو سه نفر اولی مخصوصا دومیشان، لذا این منشا شد که آن را به عنوان حکم الهی تلقی بکنند و کرارا هم عرض کردیم وقتی که اصل فقه شروع شد عده ای از فقها در همین بحث گیر کردند یعنی اشکالی که پیش آمد یکی از طعون مهم بر ابوحنیفه، البته این طعن بر ابوحنیفه در روایات ما به یک شکل آمده، در روایات اهل سنت به شکل دیگری آمده. در روایات ما دارد که مثلاً ابوحنیفه می گفت علی ابن ابی طالب این طور گفته و من هم این طور می گویم یعنی مخالفت با امیرالمومنین می کرد اما آن چه که در کتب اهل سنت است نه، اصلاً با صحابه ایشان کلاً مشکل داشت یعنی ایشان آمد این بحث را مطرح کرد شما می گوئید در این مسئله عمر این جور گفت، خب این اجتهاد عمر بوده. اگر عمر نصی از پیغمبر نقل می کرد اهلاً و سهلاً، اگر اجتهادش است این عبارت معروف اهل سنت این است هم رجال و نحن رجال. همینی که من اصطلاح گذاشتم این اصطلاح بنده است اما در واقع این ریشه هایش از همان اول در دنیای فقاقت صدا کرد. آن اشکالی که از اول بود. خب شما با محیط اهل سنت و کارهایی که شده یکی از طعون مهم مخصوصاً حنبلی ها. حنبلی ها در آن زمان تقریباً شبیه وهابی های زمان ما بودند در تندروی و خشک مغزی مثل این ها هستند. علی ای حال این تاریخ بغداد هم چون حنبلی است حاکم خطیب بغدادی.

علی ای حال یکی از اشکالات خیلی مهم بر ابوحنیفه، البته این اشکال در روایات ما خصوص امیرالمومنین ذکر شده، این نفس رسول الله است و وصی است، خب حسابش فرق می کند، اصلاً قابل قیاس با بقیه نیست اما آن ها در مطلق صحابه آوردند. حرف ابوحنیفه این بود که اگر عمر چیزی را از پیغمبر نقل کرد اهلاً و سهلاً. اگر بنا شد رای خودش باشد، نشسته فکر کرده یا روی قواعد گفته خب ما هم رای داریم، آن هم رای دارد ما هم رای داریم، او هم یک چیزی گفت ما هم می گوئیم. این این طور نیست که من مقلد او باشم که هر چه او گفت ما باید قبول بکنیم.

.....

غرض خوب دقت بکنید اصلا این نحوه و لذا اگر خوب دقت بکنید این ها معتقد بودند این مسائل نصی ندارد چون قرآن که محدود بود، سنت هم چیزی نقل نمی کردند یعنی این قدر این مطلب، الان آدم بعضی وقت ها خنده اش هم می گیرد، که اگر یک کس عادی می آمد چیزی نقل می کرد عمر رفع ید می کرد، این را در کتاب رساله شافعی دارد. تعجب من این است که شافعی وقتی این را نقل می کند تازه دو سه صفحه هم قلم فرسائی می کند که مثلا می گوید عمر این جور بود. دارد که یک نفری ازش سوالی کرد یک چیزی گفت، به قول امروزی ها فقه پویا می گویند یک حرفی را گفت. بعد از آن حرف یک اعرابی آن جا بود، خیلی وحشتناک است، یک اعرابی آن جا بود گفت آقا من یک دفعه مدینه آمدم از پیغمبر این سوال را کردند این جور فرمود. عمر گفت خیلی خب همان که پیغمبر گفت، به گفته پیغمبر مراجعه بکنید. خب مرد حسابی آدم از اول به وصی پیغمبر مراجعه بکند، حالا آن جا بنشیند یک اعرابی پیدا بشود یا نشود، تصادفی پیدا بشود یک کسی بیاید. آن وقت خود شافعی هم سه چهار صفحه قلم فرسائی کرده است. باید خجالت بکشد که عمر را نگاه بکنید با این که رای داشت لکن چون شنید حدیثی از پیغمبر است از رای خودش دست برداشت، مثلا جز کرامات ایشان.

خدمتتان عرض کنم که این را خوب دقت بکنید، این یک مرحله مهم یعنی شکل گرفتن استصحاب در این محیط است، شکل گرفتن حجیت استصحاب در این محیط است، این محیط این جوری شد، اجتهاد را این جور معنا کردند. ببینید آن بحثی که اول در تصویب بود این در زمان صحابه در اجتهاد بود نه در حدیث صحیح. ما خیال می کنیم در حجیت ظن که تصویب مطرح می شود مثلا یک خبر صحیح است ممکن است مطابق واقع باشد یا نباشد، این را بعد ملحق کردند، قرن دوم ملحق کردند. این را چون خیلی متاسفانه خیال می شود که مثلا طبق یک خبر صحیح ما فتوا دادیم می شود حکم الله. این بحث خبر صحیح بعد ملحق شد، آنی که اساس بود اجتهاد بود نه خبر صحیح و مراد از اجتهاد این بود که ما موضوعی را مطرح می کنیم، حکمش در کتاب و سنت نیامده، بگردیم در آیات و در مجموعه سنن پیغمبر، این که من می گویم گاهی از من سوال می کنند که این قیاس بالاخره چیست، این قیاسی که در قرن اول هست بالاخره چیست؟ عرض کردم قرن اول رای می گفتند، اهل سنت نوشتند، قیاس قرن دوم است. اصلا در قرن اول رای می گفتند. در

.....

قرن دوم در کوفه اسمش قیاس شد و إلا اسمش قیاس نیست. من یک جامعی را عرض کردم که قیاس در حقیقت یک نوع فضا سازی بود به اصطلاح امروز ما، یک نوع فضا سازی بود یعنی ما با مجموعه آیات و روایات می بینیم این حکم مناسب این است همان طور که عرض کردم مثلاً گفتند که در شرب خمر گفتند دلیل نداریم که حدش چقدر است، از امیرالمومنین نقل شد، چون در قرآن پهار تا، پنج تا حد مفسدین در قرآن آمده. حضرت امیر فرمود اگر بخواهید فضا سازی بکنید شرب خمر با حد قذف نزدیک تر است، ببینید فضایش با حد قذف می خورد. ممکن است یک کسی شراب بخورد دزدی هم بکند، ممکن است یک کسی شراب بخورد زنا هم بکند نستجیر بالله اما آنی که غالباً شراب می خورد و ازش صادر می شود فحاشی است، قذف است. لآنکه إذا شرب سکر و إذا سکر هضی و إذا هضی افتری و حد المفتری ثمانون، ببینید این اصطلاحاً اسمش رای بود بعد اسمش قیاس شد. آن وقت این چی شد؟ حالا اگر ما بخواهیم این را تفسیر بکنیم، مثلاً اگر بخواهیم حد شرب خمر را ملحق به زنا بکنیم مثلاً سی درصد، ملحق به دزدی بکنیم بیست درصد مثلاً، احتمالاً، چون دزدی یک ظرافتی هم می خواهد شب برود، تاریک باشد، آدم مست این کار ها را نمی تواند انجام بدهد، آن ظرافت دزدی را نمی تواند انجام بدهد. مثلاً فرض کنید مفسد فی الارض بودن، جزاء الذین یحاربون الله و رسوله یفسدون فی الارض فساداً، فرض کنید ۱۵ درصد، اما قذف ۴۵ درصد و این ها این جور حساب می کردند، این که یک طرف ارجح شد این اسمش می شد تحری، می شد اجتهاد. اجتهاد در آن زمان این بود الحاکم إذا اجتهد، همین که یک ترجیحی آمد، یکی سی درصد بود، یکی چهل درصد بود، یکی بیست درصد بود، یکی ۴۵ درصد بود، این ترجیح که آمد این را ملحق به این می کردند. آن وقت این ها گیر کردند که مثلاً إذا اصاب، پیغمبر فرمود إذا اصاب، خب این که شما می گویید حکم ندارد!

این که مرحوم شیخ تصویب اشعری می گوید، تصادفاً ابوالحسن اشعری قائل به تخطئه هم هست، از خود ابوالحسن اشعری نقل کردند، چون در رسائل شیخ تصویب اشعری آمده. ما چند بار عرض کردیم از خود ابوالحسن اشعری قول به تخطئه نقل شده نه تصویب. این تصویبی که شیخ به اسم اشعری نسبت داده تصویب فقهای اهل سنت است، مال اشعری نیست. مشهور فقهای اهل سنت قائل به این هستند. حکم الله نیست، چون در کتاب نیست، در سنت نیست حکم الله نیست. این با زحمتی که کشید و اجتهادی که کرد ملحقش کرد

.....

به حد قذف، خب این جا این سوال می آید فإذا اصاب، اصاب یعنی چه؟ وقتی می گوید نیست اصاب یعنی چه؟ وقتی می گویم نیست این اصاب یعنی چه؟ توضیح دادند اصاب یعنی این که اگر خداوند متعال جعل می کرد با این جعل می کرد. این اصاب به این معناست. خوب روشن شد؟ این را من از کلمات خودشان نقل می کنم، اجتهاد بنده نیست لذا این ها این تصور را پیدا کردند ما اگر یک جایی ترجیح دادیم طبق آن ترجیح فتوا بدهیم این درست است، این ترجیح را بهش ظن می گفتند، می گفتند تحری، لفظ تحری را اگر شنیده باشید تحری یعنی الاخذ بالاحرار، اخذ به احرار، شایسته تر، بایسته تر. اخذ به احرار را اجتهاد می گفتند. تصویر شد؟ این از قرن اول بعد از صحابه و لذا اهل بیت حرفشان این بود که شریعت را با ظن درست نکنید، با قیاس درست نکنید. خب رجوع بکنید پیغمبر فرمود کتاب الله و عترتی اهل بیتی، به عترت رجوع بکنید حلش بکنید. لذا آن ها تعبیرشان این بود که این ها به ظن مراجعه کردند و علم را ول کردند. مراد از علم رجوع به وصایت بود، رجوع به امامت بود. مراد از ظن این بود، روشن شد؟ می خواهیم این تصویر را روشن بکنیم. در قرن دوم که روی خبر آمدند آن وقت هم عده ای گفتند خبر هم همین جور است. اگر خبر صحیح بود و شما طبق آن فتوا دادید و لو در واقع نبود مثل اجتهاد است، اصل بحث تصویب روی اجتهاد است نه روی حجیت خبر و مراد از اجتهاد هم این، که اسمش را قیاس گذاشتند لذا من همیشه عرض کردم قیاس و اجماع یک زیربنا دارند، حالا غیر از رجوع به خود قیاس. یک زیربنا دارند هر دویشان هم اجماع هم قیاس. آن زیر بنا این است که این حکم در شریعت نیست، خوب دقت بکنید! لذا عرض کردیم این حرف در زمان دومی شد که این حکم نیست چون در قرآن که نیست، در سنت هم کسی نقل نکرده، ما هم صحابه بودیم نشنیدیم پس نیست. آن وقت این یک مجلس مشورتی داشت اگر این ها می آمدند اتفاق نظر می کردند اسمش را اجماع می گذاشت. سی نفر بودند، پانزده تا از اهل مکه بودند، به اصطلاح مهاجرین، پانزده تا از اهل مدینه بودند که انصار بودند، البته اهل حل و عقد هم بودند، بزرگان هم بودند، علما هم بودند، امیرالمومنین جز همین هاست، سعد ابن ابی وقاص هست، طلحه است، زبیر است إلی آخر. عبدالله ابن عباس چون بچه بود جز این ها نبود اما چون با استعداد بود عمر باهاش مشورت می کرد، اشتباه نشود. عبدالله ابن عباس در اول خلافت عمر مثلاً دوازده سیزده سالش بود، در وقت وفات پیغمبر ده سالش بود لکن چون بچه با استعدادی بود تا زمان فوت عمر

مثلا ۲۲ سالش بود، چون جوان با استعدادی بود باهاش مشورت می کردند اما در مجمع نبود، در این مجلس مشورتی خاصی که داشت سی نفر بودند جز این ها نبود. این لیست افرادی است که اجمالا نوشته شده است.

به هر حال خیلی توضیحش ندهیم، آن وقت اگر همه قبول می کردند اجماع، اگر خود شخص خلیفه به اصطلاح رایش بر این بود، حاکم رایش همین بود قیاس می شد. مثلا می گفت من نظرم این است که این را به آن ملحق بکنیم و آن حکم را بر آن بار بکنیم، این قیاس شد لذا عرض کردیم این دو تا دلیل از نظر شیعه مرفوضند یعنی اجماع به عنوان مصدر تشریع، سرش این است که این ها زیر بنایشان از نظر شیعه مرفوضند، اصلا زیر بنایشان که نفی حکم باشد مرفوض است، مردود است چون در روایات اهل بیت این بود که با رجوع به قرآن و عترت نه فقط مشکلات زمان صحابه، تا روز قیامت، فإن اللطیف الخیر نبئنی أنهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض، تا روز قیامت این ها جوابگو هستند، این مشکل ندارد که چهار تا مشکل زمان صحابه پیدا بشود.

این خلاصه بحث است، پس تصویر مطلب که روشن شد، آن وقت من یک مطلبی را الان بگویم که بعد تتمه اش را فردا. طبیعتا اگر به شما بگویند فلان حکم، حکمش چیست؟ مثلا عصیر خرما که جوشانده باشند من باب مثال. می گویند نمی دانیم، نمی دانیم یعنی حالت تساوی، ممکن است حرام بشود یا نشود اما می گوید اگر عصیر عنبی را جوشاندند نصفش رفت، می گوید با جوشاندن حرام می شود، روایت آمد که مثلا عصیر عنبی حرام است، خیلی خب، حالا تا چقدر بجوشانند؟ مثلا این عصیر عنبی را جوشاندند، بعد گذاشتند سرد شد بعد ازش رفت تا ذهاب ثلثین شد لکن ذهاب ثلثین با غلیان نشد. ببینید چه می گفت؟ می گفت این عصیر عنبی تا جوشید حرام شد، حالا که حرام شد درست است که ذهاب ثلثین شده، با غلیان نشده، همین گوشه اتاق ماند تا ذهاب ثلثین شد، با غلیان نشد، این قبل از ذهاب ثلثین حرام بود، حالا حرام است، اسمش استصحاب شد. چون وقتی قبلا حرام بود اگر شما بعد بخواهید حساب بکنید دو حالت است: حلال باشد، حرام باشد، حرام ترجیح دارد، حرام می شود ۵۵ درصد، ۶۰ درصد، آن ۴۰ درصد می شود، می شود ۷۰ درصد به ۳۰ درصد یعنی وجود حالت سابقه ترجیح می آورد. این ترجیح چون بنا شد ترجیح که آمد حجت بشود. چون حالت سابقه خواهی نخواهی ترجیح می آورد، به ترجیح هم که این ها عمل می کردند مثل همان حد قذف که مثال زدیم لذا از این جا

متن کامل مطابق با صوت دروس خارج اصول فقه حضرت آیت الله استاد حاج سید احمد مددی الموسوی (حفظه الله)

شنبه: ۱۳۹۷/۸/۱۹

موضوع: تنبيهات استصحاب، تنبيه چهاردهم (بر اساس تبويب مرحوم نائینی)

صفحه ۱۳

جلسه: ۱۳

.....
زیر بنا های استصحاب ریخته شد، حجیت استصحاب لذا این بحث آمد که یقین به حدوث شیء یوجب الظن بالبقاء، این ظن مراد

ترجیح است نه ظن اصطلاحی که ما الان می خوانیم. این اول کار تا بقیه کار را ان شا الله توضیح بدهیم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين